مجله علمی پژوهش درعلوم انسانی ومطالعات اجتماعی، شماره۲۲، زمستان ۱۳۹۹جلد۳، ص ۶۵-۵۰
http://www.jhss.ir

ملت‌سازی و دولت‌سازی: مفاهیم و نظریه‌ها

مجله علمی پژوهش در علوم انسانی ومطالعات اجتماعی (سال ششم)
شماره ۲۲/ زمستان ۱۳۹۹ / ص ۶۵-۵۰

سید ابراهیم موسوی آبچناری[۱]، سید صادق جزینی زاده[۲]
[۱]دانشجوی دکترای مسائل ایران، دانشگاه علامه طباطبایی
[۲]دانشجوی دکترای مسائل ایران، دانشگاه علوم و تحقیقات

نویسنده مسئول:
سید ابراهیم موسوی آبچناری

چکیده

ملت‌سازی و دولت‌سازی از جمله مباحث جدید و بسیار مهم مطالعات روابط بین‌الملل قلمداد می‌شود. این بحث بویژه با ورود اعضای جدید به نظام دولت‌ها در دوره‌ی پس از جنگ سرد از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار گشته و محققان مختلفی را برای انجام مطالعات پایه‌ای تئوریک و نیز موردی در اقصی نقاط جهان به خود جذب نموده است. از جمله حوزه‌های مطالعاتی جدید در این باره، کشورهای پس از کمونیست می‌باشند. فروپاشی اتحاد شوروی موجب باز شدن فضای جدیدی در روابط بین‌الملل گردیده و با ظهور دولت‌های جدید از بطن امپراطوری فروپاشیده‌ی شوروی، انبوهی از موضوعات مختلف در دستورکار پژوهشگران قرار گرفت. طی چند سال اخیر، مطالعات مختلفی در این باره انجام شده است و چه به صورت پایه‌ای و کلی و چه به طور موردی، روند دولت ـ ملت‌سازی در این فضای جدید مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. با توجه به اهمیت فراوانی که موضوع دولت ـ ملت‌سازی در جهان کنونی دارد و منشأ بسیاری از ناآرامی‌های موجود در جهان را می‌توان به طور مستقیم و غیرمستقیم ناشی از آن دانست، در این فصل، پس از تعریف مفهوم دولت‌سازی، به مرور نظریه‌های اصلی دولت ـ ملت‌سازی در مطالعات سیاسی و بین‌المللی می‌پردازیم. از این رو، نظریه‌های دولت‌سازی را از حالت پراکنده به شکل چهار رویکرد که به ترتیب بر متغیر جنگ، متغیر بحران‌ها و پویایی‌های اقتصادی و اجتماعی فئودالیسم، متغیرهای فرهنگی و در نهایت موضوعات مربطو به جهان سوم تأکید می‌کنند، متحول می‌سازیم. با نقد آسیب‌شناختی نظریه‌های دولت‌سازی موجود مشخص می‌شود که نظریه‌های دولت‌سازی در غرب باید رویکرد تک‌علتی در نظریه‌های دولت‌سازی را به نفع رویکرد چندعلتی وانهند.

واژگان کلیدی

ملت، دولت، ملت‌سازی، دولت‌سازی

مجله علمی پژوهش درعلوم انسانی ومطالعات اجتماعی، شماره۲۲، زمستان ۱۳۹۹جلد۳، ص ۶۵-۵۰
http://www.jhss.ir

مفهوم دولت: تعریف، پیدایش، عناصر تشکیل‌دهنده، نظریه‌ها و جهانی‌شدن

تعریف:

پاسخ سؤال «دولت چیست؟» به این مسأله باز می‌گردد که اساساً ربط مفهومی دولت با دیگر مفاهیم سیاسی، مثل حاکمیت، حکومت، جامعه، اجتماع و عامه مردم چگونه است. بر اساس نوع روابطی که میان این مفاهیم فرض می‌شود، تعاریف و دیدگاه‌های مختلفی راجع به دولت شکل گرفته است (شجاعی‌زند، ۱۳۷۶: ۴۳). در گفت‌وگوهای عمومی، مفهوم دولت را در معناهای گوناگون به کار می‌برند. بسیاری از نویسندگان، مفاهیم «دولت» و «حکومت» را به یک معنا استعمال می‌کنند (وینسنت، ۱۳۷۱: ۵۷). به عبارت دیگر، در پاره‌ای از تعاریف، دولت مترادف با حکومت و در برخی تعاریف، صفت مشخص‌کننده و یکی از عناصر آن بیان شده است (عالم، ۱۳۸۴: ۱۳۶). از مجموع تعاریفی که درباره‌ی دولت ارائه شده، می‌توان به طور خلاصه به تعریف‌های زیر اشاره کرد:

۱) تعریف حقوقی: دولت واحدی است که ویژگی‌های جمعیت، حکومت، سرزمین و حاکمیت را داشته باشد.

۲) تعریف فلسفی: دولت دارای یک هدف اصلی است. در این تعریف، با مفاهیمی چون ویژگی‌های ضروری و بسنده‌ی دولت، کمال مطلوب، دولت خوب یا دولت کامل رو به رو هستیم. از لحاظ فلسفی، سه مکتب فکری وجود دارد:

الف) دولت برای ایجاد هماهنگی میان اجزای گوناگون و ضروری جامعه به وجود آمده است.

ب) دولت در نتیجه قراردادی اجتماعی به وجود آمده است.

ج) دولت در نتیجه‌ی مبارزه میان نیروهای متضاد اجتماعی پدیدار شده است.

۳) تعریف سیاسی: دولت بر پایه‌ی کمال مطلوب فیلسوفان قرار ندارد؛ بلکه بر واقعیت‌هایی استوار است که در گذشته، اکنون و آینده وجود دارند. در این تعریف، گفته می‌شود که جامعه، از صورت‌بندی‌های بسیار ساده‌ی آن تا گونه‌های بسیار پیچیده‌اش، بر پایه‌ی تغییرات نظام تولید رشد یافته است (عالم، ۱۳۸۴: ۱۳۸).

اما به گونه‌ای دیگر می‌توان دو گونه تعریف از دولت ارائه داد؛ دولت خاص و دولت عام. دولت در زبان عامه‌ی مردم به معنای «هیأت دولت»، «کابینه» یا «تشکیلات و اداره‌های دولتی» می‌باشد. اما مفهوم دولت در علم سیاست و روابط بین‌الملل، دارای معنایی فراتر از آن چه گذشت می‌باشد. دولت، بزرگ‌ترین سازمان‌بندی گروه انسانی است؛ قدرت سیاسی در آن به جریان می‌افتد و عالی‌ترین تجلی قدرت نیز نام گرفته است. این اصطلاح در نزد علمای علم سیاست اینگونه تعریف شده است: «دولت عبارت است از عده‌ای از مردم که در سرزمین مشخص به طور دائم اسکان دارند و دارای حکومتی هستند که به وضع و اجرای قانون اقدام می‌کند و از حاکمیتی برخوردارند که به صورت روح حاکم و قدرت عالی، آنها را از تعرضات داخلی و خارجی مصون می‌دارد (جمالی، ۱۳۸۰: ۲۳۶).

پیدایش:

تعیین زمان پیدایش دولت در تاریخ بشر دشوار است و نمی‌توان تاریخ معینی برای آن ذکر کرد (عالم، ۱۳۸۴: ۱۶۳). امّا روشن است که روند یکنواخت تکاملی است که در آن عوامل زیادی ایفای نقش کرده‌اند. به نظر یکی از اندیشمندان، دولت، مانند دیگر نهادهای اجتماعی، به طور نامحسوس، از مبادی بسیار و شرایط گوناگونی پدیدار شده است که هیچ تقسیم‌بندی قطعی‌ای نمی‌توان میان شکل‌های اولیه‌ی سازمان‌های اجتماعی که دولت نیستند و شکل‌های بعدی که دولت‌اند، به عمل آورد (عالم، ۱۳۸۴: ۲۰۹).

برخی دولت ـ شهر یونانی را نخستین شکل دولت در اروپا دانسته‌اند که می‌توان خصوصیات مشترکی میان آن و دولت مدرن یافت (ابریشمی، ۱۳۷۰: ۳۳-۴۳)؛ برخی نیز گفته‌اند که تاریخ پیدایش دولت ـ شهر به حدود ۸۰۰ تا ۵۰۰ قبل از میلاد باز می‌گردد. دولت ـ شهرها در نتیجه‌ی اتحاد و گردهمایی خانواده‌ها و قبایل در درون دژها پدید آمدند (وینسنت، ۱۳۷۱: ۲۹). مفهوم دولت تا سده‌ی شانزدهم رواج سیاسی نیافته بود. نخستین کاربرد آن در مباحث علمی، به ماکیاولی (۱۵۲۷ ـ ۱۴۶۹م) نسبت داده می‌شود. برای یونانی‌ها این مفهوم شناخته شده نبود. آنها به جای آن، واژه‌ی «پولیس» را به کار می‌بردند که می‌توان آن را «شهر ـ دولت» نامید. پیدایش دولت ـ شهر به حدود ۵۰۰ تا ۸۰۰ سال قبل از

میلاد باز می‌گردد. مفهوم دولت در بخش عمده‌ی اروپای سده‌های میانی نیز وجود نداشت. طی این دوره، موضوع تفکر سیاسی امپراتور و حکومت شاهزادگان بود. در پایان سده‌های میانه، به تدریج مفهومی از دولت پدیدار شد که گذشته از اصول، مفهوم طبیعی اقتدار ناب و ساده را پیدا کرد (پوجی، ۱۳۷۷، ۱۴۱-۱۸۳؛ اسکینر، ۱۳۸۱: ۱-۸۱).

عناصر تشکیل‌دهنده:

دولت به‌عنوان مهم‌ترین بازیگر سیاسی در صحنه‌ی سیاست بین‌الملل از چهار عنصر تشکیل شده است: مردم، سرزمین، حکومت، و حاکمیت. در زیر به تجزیه و تحلیل هر یک از این عناصر از لحاظ اهمیت و نقش آنها در سیاست بین‌الملل می‌پردازیم.

۱) مردم: کم و کیف جمعیت از لحاظ حقوقی تأثیر چندانی در ایجاد دولت ندارد. امروزه دولت‌های کوچکی مانند برونئی بالغ بر ۲۱۸۰۰۰ نفر و دولت بزرگی مانند چین، بالغ بر یک میلیارد و دویست میلیون نفر جمعیت دارند. البته به محض این‌که عنصر قدرت را وارد حوزه‌ی مطالعه‌ی دولت و سیاست بین‌الملل کنیم، کم و کیف جمعیت نقش بسیار مهمی در رسیدن به اهداف و تعیین عرصه‌ی منافع ملی بازی می‌کند. هر قدر ترکیب جمعیت در یک کشور یکدست‌تر و همگون‌تر باشد، دولت از قدرت مانور بیشتری در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل برخوردار خواهد بود. در برخی از موارد تأکید بر جنبه‌ها و خصوصیاتی از جمعیت می‌تواند ساختار نظام سیاسی را دستخوش دگرگونی کند و به تبع آن جهت‌گیری‌های خاصی را در سیاست خارجی و تبیین منافع ملی سبب گردد. برای نمونه می‌توان به آلمان نازی که اساس حکومت خود را علایق نژادی اعلام نمود اشاره نمود.

۲) سرزمین: از لحاظ حقوقی وسعت سرزمین، شرط تشکیل دولت به حساب نمی‌آید. به نحوی که امروزه سرزمینی مانند موریس که مساحت آن ۲۰۴۵ کیلومتر مربع است با کشور ایالات متحده امریکا با وسعت بیش از ۹ میلیون کیلومتر مربع، تفاوتی از لحاظ اطلاق نام دولت ندارد. اما در صحنه‌ی سیاست و روابط بین‌الملل و همچنین در حوزه‌ی مطالعه‌ی قدرت دولت‌ها، کم و کیف عامل سرزمین نیز مانند عامل جمعیت حائز اهمیت است. در چارچوب نقش دولت به عنوان بازیگر عمده‌ی سیاسی در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل، عنصر سرزمین باید از لحاظ موقعیت ژئوپولیتیک، وسعت، شکل هندسی، امکانات اقتصادی، وضع طبیعی، اوضاع اقلیمی، مرزبندی‌ها و نظایر آنها مورد توجه قرار گیرد (حیدری‌فر، ۱۳۸۹، ۸۱۷). به عنوان مثال، وجود مرزهای آبی برای دولت بریتانیا این موقعیت مناسب را فراهم ساخت تا در طول ۹۰۰ سال هیچ دولتی نتواند به یک تهاجم موثر علیه این کشور دست بزند.

۳) حکومت: گرچه شکل حکومت و کارکرد آن تأثیری در ماهیت حقوقی تأسیس یک دولت ندارد، هنگامی که سخن از قدرت دولت، تنظیم و اجرای سیاست خارجی و رفتار یک دولت در صحنه‌ی سیاست بین‌الملل به میان می‌آوریم مسلماً شکل حکومت در تأمین خواسته‌ها و منافع و نیز تأثیرگذاری بر سیاست بین‌الملل نقش بسزایی را ایفا می‌کند. حکومت‌ها را بر حسب کارکرد، ایدئولوژی و ساختار به اشکال گوناگونی تقسیم می‌کنند.

۴) حاکمیت: این عنصر دولت را اغلب به معنای قدرت مافوق یا قدرت عالی به کار برده‌اند و گاه آن را با قدرت حکومت در آمیخته، به صورت قدرتی مطلق و غیر مشروط تعبیر کرده‌اند. از همین دیدگاه، در چارچوب نظام بین‌المللی آن را به مفهوم «استقلال»، و در نظام داخلی به معنای «آزادی» تعبیر کرده‌اند. رفته‌رفته با گسترش حقوق بین‌الملل و قبول همبستگی میان واحدهای سیاسی و همکاری میان آنها، حاکمیت مفهوم مطلق کلاسیک خود را از دست داد و علمای سیاست تعابیر گوناگونی از آن به دست داده‌اند. در مجموع، عناصر تشکیل‌دهنده‌ی دولت، یک کل تجزیه‌ناپذیر است و فقدان یا کاستی در هر یک از عناصر مزبور، موقعیت یک دولت را به عنوان یک واحد سیاسی خدشه‌دار می‌کند (قوام، ۱۳۷۲: ۲۰-۲۴؛ باربر و اسمیت، ۱۳۷۴: ۹۸-۱۰۱؛ ونت، ۱۳۸۴: ۲۹۷-۳۱۷).

نظریه‌ها:

در زیر به مهم‌ترین نظریات موجود در مورد دولت می‌پردازیم. هر یک از این نظریه‌ها تعبیری ماهوی از دولت به‌عنوان مظهر قدرت عمومی به دست می‌دهد.

۱) نظریه‌ی دولت مطلقه: نظریه‌ی دولت مطلقه اصطلاحات مورد نیاز خود را از تئوری حاکمیت و به ویژه از بحث ژان بدن درباره‌ی قدرت مطلقه گرفت. دولت مطلقه بنا بر آن چه گفته شده است صرفاً حکومت بی‌قید و بند و جبارانه و یا ضرورتاً سرکوب‌گر و ناقض اصول و حقوقی که مبنای اقتدار آن به شمار می‌رفت نبود. هواداران دولت مطلقه استدلال می‌کردند که نه پارلمان و نه هیچ مرجع دیگری حق تصویب قانون یا نظارت بر پادشاهان را ندارد. به طور خلاصه، حاکمیت محور اصلی نظریه‌ی دولت مطلقه بوده است. این دولت در قرن شانزدهم رواج داشت.

۲) نظریه‌ی دولت مشروطه: نظریه‌ی مشروطیت دولت، محصول قرن هجدم است، هر چند سابقه‌ی بسیاری از اجزا و استدلالات عمده‌ی آن به قرون وسطی باز می‌گردد. ویژگی اصلی نظریه‌ی دولت مشروطه، این است که این نظریه در درجه‌ی اول نظریه‌ای در باب محدودیت قدرت است. آن‌چه مطلوب و مورد نظر تئوری دولت مشروطه است، متنوع ساختن و در نتیجه محدود کردن قدرت و اقتدار است. تأکید نظریه‌ی دولت مشروطه نه بر دولت بلکه بر اهمیت قواعدی است که بر فعالیت قانون‌گذاری روزمره‌ی حکام دولت مشروطه ناظر هستند. ریشه‌های نظریه‌ی دولت مشروطه را می‌توان به‌طور تقریبی در اندیشه‌های مربوط به شش دوره‌ی تاریخی جستجو کرد: یکی: اندیشه‌های یونانی و رومی و به‌ویژه اندیشه‌های حقوق رومی؛ دوم: اندیشه‌های دوران فئودالیسم؛ سوم: جنبش شورایی قرن پانزدهم در کلیسای کاتولیک؛ چهارم: نظریه‌ی دولت مشروطه‌ی نویسندگان فرانسوی مانند سیسل؛ پنجم: مناقشات مذهبی و سیاسی دوران جنبش اصلاح دین؛ و بالاخره ششم: مناقشات پیچیده‌ی دوران جنگ داخلی انگلستان درباره‌ی سلطنت محدود و مرکب.

۳) نظریه‌ی اخلاقی دولت: از نظر تاریخی این دیدگاه در متن فلسفه‌ی ایدئالیستی آلمان درست پس از دوران انقلاب فرانسه پدیدار شد و پس از آن نیز تأثیر عمده‌ای بر کل سنت فکری اروپا باقی گذاشت. مهم‌ترین نماینده‌ی این دیدگاه هگل (۱۸۳۱- ۱۷۷۰) بود. هگل بر آن بود که آینده‌ی قابل پیش‌بینی، زیستن و رشد در درون دولت‌هاست. دولت در اندیشه‌ی هگل جزئی از پویش تکاملی روح است و بدین‌سان معنا و اهمیتی سخت ارزش‌گذارانه و نیز تاریخی دارد.

۴) نظریه‌ی طبقاتی دولت: این نظریه متداول‌ترین تفسیر مدرن درباره‌ی دولت است که در نوشته‌های علوم اجتماعی معاصر نفوذ گسترده یافته است. این نظریه، نظریه‌ی مارکس و انگلس و سنت فکری برخاسته از آثار ایشان است. مفهوم اساسی طبقه، مبنای اصلی تعابیر مختلف مارکسیستی درباره‌ی دولت است (بدیع و بیرن‌بوم، ۱۳۸۷: ۱۷-۲۸). دولت به‌عنوان مظهر یا تراکم روابط طبقاتی تلقی می‌شود. از دیدگاه مارکسیستی یک طبقه‌ی خاص کل دستگاه دولت را به نفع علائق و منافع خود اداره می‌کند. البته باید اشاره کرد که مفهوم طبقه حتی در آثار مارکس و انگلس تا اندازه‌ای مبهم است.

۵) نظریه‌ی کثرت‌گرایان درباره‌ی دولت: کثرت‌گرایی دارای معانی مختلفی از جمله فلسفی، سیاسی، اخلاقی و فرهنگی است که در اینجا منظور ما کثرت‌گرایی سیاسی است. کثرت‌گرایی سیاسی نظریه‌ای است که زندگی اجتماعی را بر حسب گروه‌ها مطالعه می‌کند. از این دیدگاه، گروه‌های اجتماعی (مانند اتحادیه‌ها، گروه‌های مذهبی، انجمن‌ها و غیره) مقوله‌ی اولیه‌اند و بنابراین مخلوق اقتدار مرکزی و یا حتی وابسته بدان نیز تلقی نمی‌شوند. کثرت‌گرایان منکر ضرورت مطلق وجود نظام حقوقی یا سیاسی یکدست و کاملاً همبسته هستند. جامعه‌ی کثرت‌گرا مدعی ایجاد سازش میان علائق گوناگون افراد بدون مخدوش کردن آنهاست. در این جامعه، حکومت مرکزی قدرت حاکمه‌ی مسلط و یا قدرتی برتر در بین قدرت‌های موجود محسوب نمی‌شود بلکه وظیفه‌ی اساسی‌اش گفتگو با گروه‌های گوناگون است (وینسنت، ۱۳۷۱: ۷۷-۳۱۲؛ شوالیه، ۱۳۷۸: ۱۹-۶۳).

جهانی‌شدن:

نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل معتقدند که با افزایش و رشد جهانی‌شدن، نقش، کنترل و میزان تأثیر دولت‌ها و اقتصادهای ملی در عرصه‌ی بین‌المللی همچنان ادامه دارد. به عنوان مثال، گیلپین معتقد است هنوز نیز دولت‌ها و نیازهای سیاسی و اقتصادی موجود در عرصه‌ی ملی نقش اصلی را در شکل دادن به روندهای بین‌المللی دارند. تلاش بسیاری از کشورها برای رسیدن به توسعه و افزایش قدرت اقتصادی خود در پذیرش و گسترش مبادلات اقتصادی جهانی بسیار مهم است (سلیمی، ۱۳۸۴: ۱۵۰).

از دیدگاه کرزنر، حتی در جهان به‌هم‌پیوسته دو دهه‌ی پایانی قرن بیستم، آنچه تعیین‌کننده است دولت‌ها، منافع آنها، قدرت‌شان و ترجیحات آنهاست. هر آنچه باعث به هم‌پیوستگی در عرصه‌ی جهانی حتی در عرصه‌ی تجارت جهانی شده است نیز محصول خواست و منافع دولت‌هاست (سلیمی، ۱۳۸۴: ۱۵۷؛ سجادپور، ۱۳۸۲: ۷۵-۱۰۹).

هرست و تامپسون معتقدند که دولت ـ ملت‌ها و حکومت‌های آنها همچنان مهم‌ترین بازیگران عرصه‌ی سیاست و اقتصاد بین‌الملل خواهند بود. آنان نظر خود را در مورد نقش دولت چنین خلاصه می‌کنند:

۱) اقتصاد بین‌المللی گویای یک نظام اقتصادی‌شده‌ی جهانی‌شده نیست و در نتیجه، دولت ـ ملت‌ها نقشی بسیار مهم در کنترل و هدایت اقتصادی ایفا می‌کنند، هم در عرصه‌ی داخلی و هم در عرصه‌ی جهانی.

۲) صورت‌های جدید پدید آمده برای اداره‌ی بازارهای بین‌المللی و سایر روندهای اقتصادی، نقش جدیدی برای حکومت‌ها پدید می‌آورد. آنها کمتر به عنوان «حاکم» بلکه بیشتر به‌مثابه‌ی شکل‌دهنده به یک «سیاست» یا «جامعه‌ی سیاسی» بین‌المللی ایفای نقش می‌کنند. نقش محوری دولت ـ ملت این خواهد بود که مشروعیت لازم را برای ساز و کارهای اداره‌ی فراملی و زیرملی فراهم کرده و آنها را اعمال‌پذیر کند.

۳) هر چند کنترل انحصاری دولت‌ها بر سرزمین به وسیله‌ی بازارهای بین‌المللی و رسانه‌های ارتباطی جدید کاهش یافته است، اما آنها هنوز نقش اصلی و محوری را در کنترل سرزمین و مردمان ساکن در آن دارند. مردمان کمتر از پول، اندیشه و محصولات جابه‌جا می‌شوند و آنها همچنان در چارچوب ملیت باقی مانده‌اند و برای تحرک خود نیازمند پاسپورت، ویزا، ارزیابی کاری و غیره هستند و این حتی در کشورهای دموکراتیک نیز وجود دارد.

بنابراین دولت‌ها تغییر نقش داده‌اند، اما همچنان اصلی‌ترین عامل تأثیرگذارند. ایجاد قوانین و اجرای آنها هنوز در صلاحیت انحصاری دولت‌هاست. البته این به معنای اختیارات مطلق دولت‌ها در همه‌ی زمینه‌ها نیست، اما آنها همچنان اصلی‌ترین و قدرتمندترین بازیگر هم در عرصه‌های داخلی و هم در عرصه‌های بین‌المللی هستند (سلیمی، ۱۳۸۴: ۱۷۷-۱۷۸؛ کلارک، ۱۳۸۲: ۳۱، ۱۱۹).

ملت و ملت‌سازی: تعریف و مؤلفه‌ها

ملت، مفهومی ذهنی است که تحقق آن در جها خارج، منوط به تعهد مستمر عامه‌ی مردم به حفظ آن است. هر گاه مردم به حفظ این معنی متعهد باشند، ملت باقی می‌ماند و با عزم مردم به انصراف از آن، این معنی بی‌درنگ مضمحل می‌شود و جوهره‌ی وجود خویش را از دست می‌دهد. بنابراین، مفهوم ملت، مفهومی اعتباری است که وجود آن به اراده‌ی اعضای جامعه به پایبندی به آن بستگی دارد؛ یعنی حتی اگر همه‌ی شرایط ایجاد یک ملت مثل زبان واحد، نژاد مشترک و سرزمین مستقل وجود داشته باشند، ولی عامه‌ی مردم برای شناسایی خود به مثابه‌ی یک ملت مصمم نباشند، ملت شکل نمی‌گیرد. در واقع، هر ملت علتی برای بودن می‌خواهد که همواره باید برای آحاد آن برانگیزاننده و مهیّج باشد. به طور نظری، می‌توان هر ملت را در قالب سیستمی اجتماعی، با بالاترین سطح انتزاع و پیچیدگی سیستمی، تصور کرد (Boulding, 1956: 25-26). این سطح انتزاع و پیچیدگی، سخن گفتن از این موجودیت را با دشواری مواجه می‌سازد تا جایی که ممکن است هر یک از اندیشمندان، بنا بر سطح ادراک و نوع نگاه خود به این پدیده، تعبیری خاص از آن داشته و صفات و ویژگی‌هایی منحصر به فرد را به آن نسبت دهند؛ ضمن اینکه اگر آحاد یک ملت از هویت، آرمان، ارزش و باور مشترک و تحکیم‌کننده برخوردار نباشند، انسجام آنها کاهش می‌یابد؛ تا حدی که ممکن است در هنگامه‌ی ناملایمات، سست شده و فقط به منافع شخصی خویش بیندیشند. بدین ترتیب، بسیاری از حکومت‌ها و تمدن‌هایی که مردمشان از هویت ملی برخوردار نیستند، در حوادث روزگار تسلیم مهاجمان شده و به تاریخ پیوسته‌اند. از این رو، تأکید می‌شود که بقای حکومت‌ها و حفظ هویت و استقلال ملت‌ها، مستلزم خردمندی، اتحاد و انسجام ملی است (پورعزت و طاهری عطار، ۱۳۸۵ الف و ب).

ملت‌سازی به مثابه‌ی یک مفهوم، طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در میان آن دسته از دانشمندان علوم سیاسی که رهیافتی تاریخی داشتند، رواج یافت (Dinnen 2006; Hippler 2005). ملت‌سازی نخست به منظور توصیف فراگردهای انسجام و پیوستگی ملی به کار می‌رفت؛ سطحی از انسجام ملی که منجر به استقرار دولت ـ ملت‌های جدید و متمایز ساختن آنها از اشکال متنوع دولت‌های سنتی مثل دولت‌های فئودالی و

پادشاهی، دولت‌های کلیسایی و امپراتوری‌ها شد. واژه‌ی "ساختن" در ملت‌سازی، استعاره و تمثیلی است بر گرفته از معماری که بر وجود عاملانی آگاه و مدبر در مدیریت در سطح ملی دلالت دارد؛ عاملانی همچون معماران، مهندسان، و نجاران که با آگاهی و اشراف بر امور، برای خلق پدیده‌ای نوین اقدام می‌کنند. به هنگام ملت‌سازی نیز عاملان و بازیگران در صدد ایجاد و خلق ملتی نوین یا اجیاء ملتی فروپاشیده‌اند. اما در فراگرد ملت‌سازی این اقدام دو جنبه دارد، هم مشتمل بر راهبردهای آگاهانه‌ای است که رهبران دولت‌ها در پیش می‌گیرند و هم بر تغییرات و تحولات ناخواسته‌ی اجتماعی دلالت دارد (طاهری عطار، ۱۳۸۹).

ملت‌سازی توصیف‌گر همگرایی و انسجام گسترده میان دولت و جامعه، و توسعه و بسط یک هوست مشترک است. این مفهوم با گذشت زمان و در خلال فراگردهای نظریه‌پردازی دستخوش تغییر شد، و صاحب‌نظران گوناگونی در مباحث خود با تأکید بر بُعدی از ابعاد چندگانه‌ی آن، این فراگرد را مورد تأمل قرار دادند. برای مثال، "دویچ" بر نقش روابط اجتماعی و انسجام ملی در شکل‌دهی یک ملت تأکید کرده است؛ "بندیکس" بر بسط حقوق شهروندی و مشارکت سیاسی تأکید دارد (قوام، زرگر، ۱۳۸۸: ۲۱۳)؛ "کونور" ضمن تأکید بر ریشه‌های قومی ملت‌ها، بر نقش مؤثر گروه‌های قومی در فراگرد ملت‌سازی تأکید دارد (Connor, 1972).

نظریه‌های بعدی مطروحه در باب ملت‌سازی به نوعی حاشیه‌نویسی بر تفکرات اولیه در این حیطه بوده، و ملهم از افکار و ایده‌های نخستین در ساحت ملت‌سازی محسوب می‌شوند. نظریه‌پردازان پس از کونور، تفکر وی را در دو جهت متفاوت گسترش دادند. نوگرایانی چون "بندیکت اندرسون" به شدت بر جنبه‌ی اسطوره‌ای ملت تأکید کردند؛ اندرسون با تأمل بر عناصر ذهنی موجد یک ملت، ضمن اشاره به این نکته که ملت نوعی جامعه‌ی تخیلی است بر نقش عوامل ذهنی در فراگرد ملت‌سازی تأکید دارد (Anderson, 1997).

در همان حال "آنتونی اسمیت" و دیگران، دیدگاه‌های کونور را در جهت دیگری پیش بردند و به شدت بر جنبه‌ی قوم‌گرایی ملت تأکید کردند. اسمیت ضمن توافق با نوگرایان درباره‌ی نوین بودن پدیده‌ی ملت، تأکید داشت که ملت‌ها دارای پیشینه و تاریخ طولانی‌اند و از هسته‌های قومی به وجود آمده‌اند. اسمیت بر آن است که کلیه‌ی ملت‌های مدرن از گروه‌های قومی قدیم ایجاد شده‌اند و از همین روی وی بر جنبه‌های فرهنگی، نمادین و قومی ملت‌سازی تأکید داشت (Smith, 1991). در واقع، برخی از گروه‌های قومی که در اعصار اولیه می‌زیستند، ترکیب شده و به ملت تبدیل شده‌اند. در حالی که برخی دیگر از گروه‌های قومی شکست خورده و به نحوی نابود شده‌اند. برخی ایم پیروزی و بقا را نتیجه‌ی رخدادهای تاریخی می‌دانند و برخی دیگر آن را به تلاش‌های فعالانه‌ی ملت‌سازان، یعنی افرادی که ملت‌ها را ساخته و شکل می‌دهند نسبت می‌دهند (طاهری عطار، ۱۳۸۹: ۴۷).

ملت‌سازی و ارتقاء سطح انسجام و اتحاد، در بسیاری از کشورهای نامتجانس و ناهمگون، به مقوله‌ای جنجالی و پرمناقشه مبدل می‌شود؛ در جریان ملت‌سازی، به اقوام، نژادها و دیگر گروه‌های اجتماعی به مثابه‌ی سازه‌های ایجادکننده‌ی نوعی اتحاد کلان، رسمیت بخشیده می‌شود و خط‌مشی‌های چندفرهنگی تضمین‌کننده‌ی حقوق فرهنگی، ارزشی و هنجاری اقلیت‌ها، مشروعیت می‌یابند (Bornman, 2006: 383). البته باید توجه داشت که عدم وجود ارزش‌ها، باورها، و مذهب و زبان مشترک، و پافشاری هر یک از اقوام شکل‌دهنده‌ی یک ملت بر حفظ زبان مادری و اجرای سنن و آداب باستانی خود، موجب بروز نوعی ناهمسانی و تضعیف هویت مشترک و انسجام ملی می‌شود (Aguwa, 1997). از این رو، در فراگرد ملت‌سازی چند عامل مهم مد نظر قرار می‌گیرند:

الف) هویت ملی (Bornman 2006: 386; Jenekins, 1996: 21-25)؛

ب) دولت واحد و هویت فراقومی (Camara 2007: 157; Hippel 2000: 96)؛

ج) زبان مشترک (Hailemarian et al, 1999: 475-493; Caviedes 2003: 250-252)؛

د) دمکراسی و چندصدایی (Hippel 2000: 96)؛

ضمن اینکه، تحکیم اتحاد ملی، ملت‌سازی و هماهنگ‌سازی فراگیر، از چند طریق امکان‌پذیر است:

۱) توسعه‌ی دمکراتیک، مشارکت و تمهید شرایط چندصدایی و آزادی بیان (Bendix 1996)؛

۲) توانمندسازی جامعه‌ی مدنی و تقویت نهادهای دمکراتیک (Deutsch 1963)؛

۳) هماهنگ نمودن فعالیت‌های اقوام و گروه‌های گوناگون و متمایز فعال در جامعه (Sheth 1989)؛

۴) استقرار امنیت (Hamburg 2002)؛

۵) توجه به دیدگاه‌های دیگران و تلاش برای درک دلایل انتقادات آنان، شناسایی مشکلات درونی و برونی، و موانع اتحاد ملی، و تلاش برای فائق آمدن بر این عوامل؛

۶) توسعه‌ی امکان تبادل نظرها و ایده‌ها در سطحی وسیع و تلاش برای زمینه‌سازی تحقق اجماع و اتفاق نظر همگانی و استفاده از رسانه‌ها (Hippel 2000: 104-110).

هر یک از این مؤلفه‌ها، در برخی از سطوح عملیات ملت‌سازی و ایجاد ثبات، صلح و امنیت نقشی اثرگذار دارند و وجود هر یک، این نوید را می‌دهد که می‌توان جهت حصول به رسالت‌ها و اهداف آتی، به هم‌افزایی بیشتری امیدوار بود (Aguwa 1997: 345).

دولت‌سازی و دولت ـ ملت‌سازی

دولت‌سازی در متداول‌ترین شکل آن به ساختن دستگاه حکمرانی اشاره دارد که به واسطه‌ی انحصار قانونی استفاده از زور در قلمروی خاص تعریف می‌شود (Bevir, 2007: 923). به عبارت دیگر، دولت‌سازی فرآیندی است که در آن نهادهای مختلف دولت به طور واقعی ایجاد شده و قابلیت کارکردی پیدا می‌کنند. این فرآیند شامل همه یچیزهایی است که از "فرماندهی عالی" قدرت، جایی که رهبری عالی اجرایی در بالاترین مرتبه‌ی قدرت قرار می‌گیرد، شروع شده و تا جایی امتداد پیدا می‌کند که همه‌ی راه‌ها به "استحکامات" دولت ختم شده و متشکل از برخی کارکنان دولت مانند مالیات‌گیران، افسران پلیس، معلمان و پیاده‌نظام‌های دیگر دولت می‌باشد (Kamrava, 2001: 217). ترکیب این ویژگی‌ها، شکل‌دهنده به خصوصیاتی نظیر حاکمیت دولت، حکومت، انحصار کاربرد مشروع زور در یک قلمروی معین با مرزهای مشخص است که ایجادکننده‌ی احساس هویت ملی میان ساکنان کشور است و در نتیجه آن دولت می‌تواند به فرمانبری و وفاداری آنها تکیه کند (گریفیتس، ۱۳۹۰: ۵۰۳).

هر چند تعریف دولت مدرن، مسئله‌ای بحث‌برانگیز است، اما بیشتر دانشمندان ویژگی‌های اصلی را برای آن مشخص می‌کنند که شامل ایجاد ارتش، تأسیس هیئت‌های دیپلماتیک، متمرکز نمودن بوروکراسی (بویژه برای جمع‌آوری مالیات)، جابه‌جا کردن رویه‌های موروثی قانونی خاص با رویه‌های استانداردشده و عقلانی، مجزاسازی اقتصادهای ملی و متمرکز کردن جمعیت به عنوان شهروندان به جای گروه‌های منزلتی می‌شود. این ترکیب ویژگی‌های دولت، ابتدا در قرن شانزدهم در اروپای غربی از طریق فرآیندهایی که متقابلاً همدیگر را تقویت می‌کردند و صرفاً به دلایل تحلیلی مجزا از هم هستند، توسعه یافت؛ از طریق ایجاد جنگ، افزایش مالیات‌ها و به وجود آوردن مقامات حکومتی که از مرکز دستور می‌گرفتند و هدف آنها نظارت بر افزایش موفقیت در مالیات‌ستانی و پیروزی در جنگ‌ها بود. این تغییرات در اروپای غربی به واسطه‌ی انتقال از فئودالیسم به حکومت مطلقه و دولت ـ ملت مشخص می‌شوند (Bevir, 2007: 923).

با وجود اینکه تعداد دولت‌های مستقل تا ابتدای قرن بیستم محدود بود ولی قرن بیستم شاهد سه موج ایجاد دولت بوده است که هر کدام از آنها دربردارنده‌ی فروپاشی امپراطوری‌ها و به وجود آمدن یک دسته‌ی متفاوت از مسائل، از جمله یکپارچگی و قابلیت تداوم دولت‌های اغلب شکننده‌ی

جدید می‌شود. بعد از جنگ جهانی اول، فروپاشی امپراطوری روسیه، اتریش ـ مجارستان و عثمانی و در نهایت اعلامیه‌ی وودرو ویلسون مبنی بر حمایت از حق تعیین سرنوشت، موج اول شکل‌گیری دولت‌های جدید را شکل داد. بعد از جنگ جهانی دوم، دور جدید شکل‌گیری دولت با افول امپراطوری‌های استعماری اروپایی همراه شد که دربردارنده‌ی طراحی مجدد نقشه‌ی سیاسی جهان به صورت رادیکال از طریق استقلال تعداد زیادی از دولت‌های جدید در آسیا و آفریقا می‌شد و تعداد کل دولت‌ها را در این دوره سه‌برابر کرد. سرانجام، سقوط اتحاد شوروی، موج سوم ایجاد دولت را شکل داد که عمدتاً در شرق و جنوب شرقی اروپا، منطقه‌ی بالتیک، قفقاز و آسیای مرکزی قرار داشت (Migdal, 2004: 18). کشورهای اخیر با چالش‌های "انتقال سه‌گانه‌ای" رو به رو هستند: انتقال از امپراطوری به دولت ملی، انتقال از اقتصاد دستوری به اقتصاد بازار و انتقال از سیستم کمونیستی به دمکراسی (Tsygankov, 2007: 424-425).

باید خاطرنشان کرد بعضی از این کشورها ضعیف و بی‌ثبات باقی مانده‌اند. افزون بر این، درگیری‌های شدید و مداوم (عمدتاً داخلی) و بحران‌های انسانی محیط‌های شکننده‌ی زیادی را تحت تأثیر قرار داده است. بسیاری از این مکان‌ها برای بنیادگذاری پایه‌های صلح و یا بازسازی آن در حال تقلا هستند و اجماع بین‌المللی در حال ظهوری وجود دارد که این مسئله نمی‌تواند بدون تقویت ساختارهای نهادی دولت انجام شود (Menocal, 2011: 1719). از این رو، دولت‌سازی در ساده‌ترین شکل آن به مجموعه‌ای از اقدامات اشاره دارد که به وسیله‌ی عاملان ملی یا بین‌المللی برای ایجاد، اصلاح و تقویت نهادهای دولت انجام می‌شود در جایی که این مسائل به شدت تخریب شده‌اند یا از بین رفته‌اند (Menocal, 2011: 1718). با این که فرآیند دولت‌سازی در غرب و رسیدن به دولت ملی با فراز و نشیب‌های زیاد و طی چند قرن شکل گرفت ولی در بیشتر کشورهای دنیا که در قرن بیستم ایجاد شدند دولت‌سازی به منزله‌ی اقدامی فوری، ضروری و البته با مشکلات و معضلات خاص خود بوده است. به عبارت دیگر، در این کشورها دولت‌سازان تحت شرایطی بسیار متفاوت با آن چه دولت‌سازان نخستین پیش روی خود یافتند باید برخی وظایف را به انجام می‌رساندند. آنها وارث نهادهایی در داخل کشور بودند که اغلب نامناسب بودند و ناگزیر از حکم راندن بر دولت‌هایی بودند که گرچه از لحاظ سرزمینی و حقوقی وجود خارجی داشتند ولی پس از فروکش کردن سرخوشی اولیه از دستیابی به استقلال به مشکل حفظ اقتدار مرکزی و اغلب ناتوانی دستگاه دولت رو به رو بودند. همچنین باید از درون تنوع چشمگیر، نوعی هویت ملی می‌آفریدند؛ چرا که مرزهای جدید، گروه‌های قومی گوناگون و متعددی را در بر می‌گرفتند (یا در برخی موارد جماعت‌های قومی را به دوپاره تقسیم می‌کردند (گریفیتس، ۱۳۹۰: ۶۵۵).

باید خاطرنشان کرد دولت‌سازی در کشورهای جدید بر اساس الگوی تاریخی از قبل مشخص‌شده‌ی تجربه‌ی تاریخی غرب و توصیه‌ی سازمان‌های بین‌المللی قرار داشت که بر اساس آن، دولت‌سازی فرآیندی است که طی آن، یک جامعه‌ی سیاسی تلاش می‌کند تا از طریق انباشت قدرت و توسعه‌ی ظرفیت نهادی، خودمختاری، حاکمیت و استقلال خود را کسب کرده، حفظ کند و ارتقا دهد. البته، مفهوم دولت‌سازی به طور قابل ملاحظه‌ای در طول زمان تکامل پیدا کرده است. در جامعه‌ی بین‌المللی، توسعه‌ی دغدغه‌های محدود نسبت به دولت‌سازی یا تقویت نهادهای رسمی و افزایش ظرفیت دولت، جای خود را به این شناخت داده که دولت نمی‌تواند در تنهایی و انزوا رفتار نماید و رابطه‌ی دولت ـ جامعه در فرآیند دولت‌سازی در جایگاه مرکزی قرار دارد. از این رو، هسته‌ی مرکزی دولت‌سازی، بخصوص دولت‌سازی "پاسخگو"، بر حسب فرآیندهای سیاسی مؤثر که از طریق آنها شهروندان و دولت می‌توانند به صورت متقابل در مورد تقاضاها، تعهدات و انتظارات گفتگو کنند، فهمیده می‌شود (Menocal, 2011: 1719).

از این رو، در حال حاضر دولت ـ ملت‌سازی فرآیندی در جهت ایجاد یک ساختار قدرتمند است که در آن یک ملت، دولت و کشورش را از آن خود دانسته و دولت نیز خود را برآمده از یک ملت بداند. رابطه‌ی دولت و مردم در قالب ساختارهای مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حقوقی تنظیم، تعریف و نهادینه می‌شود. در اصل، دولت‌سازی تلاش مستمری برای ساخت یک دولت قدرتمند است که بتواند به وظایف خود در داخل و نیز به تعهدات خود در صحنه‌ی بین‌الملل جامه‌ی عمل بپوشاند.

با این شرایط، باید خاطرنشان کرد که دولت‌سازی در کشورهای تازه‌تأسیس ضعیف بوده است. در روند دولت‌سازی، عدم وجود پشتوانه‌ی ملی یا یک جمعیت یکپارچه‌ی حامی دولت و درگیر شدن دولت در انبوهی از مسائل و مشکلات امنیتی، هزینه‌های بسیاری را بر دولت وارد نموده و پیشرفت آن را کُند کرده است. در حالی که در مدل غربی دولت ـ ملت، یک ملت در مسیر دولت ـ ملت‌سازی در نهایت مرزهای سرزمینی خود را با یک هویت ملی منطبق می‌کند، اما در الگوی پسااستعماری و یا شبه‌دولتی (نظیر کشورهای تازه‌استقلال‌یافته و روند دولت ـ ملت‌سازی پس از جنگ سرد) یک دولت در این روند به خلق هویت جمعی منطبق با مرزهای موجود دست می‌زند (قوام و زرگر، ۱۳۸۸: ۲۵۴-۲۵۲). از این رو، این کشورها با مشکلات زیادی در عرصه‌ی دولت‌سازی مواجه می‌شوند و با توجه به عدم وجود و یا ضعف شاخصه‌های لازم برای طی موفقیت‌آمیز روند دولت ـ ملت‌سازی در این نوع از کشورها، مشاهده می‌گردد که فرآیند دولت ـ ملت‌سازی در آنها با روندی کُند و بطئی رو به رو بوده است و این کشورها با مشکلاتی از قبیل جنگ‌های قومی، جدایی‌طلبی، جنگ بر سر مناطق همجوار در کشورهای همسایه، پاکسازی قومی، ناتوانی در اعمال نفوذ در سراسر کشور مواجه شده‌اند.

افزون بر این مسائل، کشورهای استقلال‌یافته بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و کشورهای ناتوان‌مانده در دولت‌سازی در سال‌های اخیر با مشکل جدیدی رو به رو شده‌اند. زیرا با این که در عصر جهانی‌شدن تا حدودی صلاحیت‌ها و ویژگی‌های انحصاری دولت رو به تحلیل است ولی این کشورها به دلیل مسائل خاص خود، ناگزیر به دنبال ایجاد دولت‌های ملی قوی هستند، در شرایطی که همانگونه که میگدال معتقد است در زمان نامناسبی ایجاد شده‌اند و نظام بین‌الملل به آنها خوشامد نمی‌گوید: "زیرا شرایط برای موج سوم شکل‌گیری دولت‌ها در دهه‌ی ۹۰ از اساس (و دولت‌هایی که تاکنون مشکلات دولت‌سازی را حل نکرده‌اند) به شدت متفاوت با دو دوره‌ی دیگر بوده و تصویر دولت به عنوان حاکمیت عالی در یک سرزمین تغییر کرده است. دهه‌ی ۹۰ محیط خوشامدگویی را برای دولت‌های جدید ایجاد نکرده است: زیرا این دوره عصر جهانی‌شدن است و نظام بین‌المللی جدید، مناسب این کشورها نبوده است (Migdal, 2004: 20-21). در صورتی که به نظر می‌رسد این دولت‌ها هنوز نتوانسته‌اند ویژگی‌های ابتدایی یک دولت (از جمله سرزمین یکپارچه، احساس هویت ملی، نفوذ سرزمینی) را کسب کنند. در نتیجه، در سال‌های پس از جنگ سرد بویژه پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا، دولت‌های ناکام و ضعیف به نگرانی اصلی امنیتی برای سیاستگذاران کشورهای عمده‌ی جهان و سازمان‌های چندجانبه تبدیل شدند (Hameiri, 2009: 55). زیرا تصور می‌شود دولت‌های ضعیف نه تنها ایجادکننده‌ی فعالیت‌های نامطلوب و مشکلات در سطح داخلی هستند، بلکه اقدامات مرتبط با جنگ، بی‌ثباتی، تروریسم، قاچاق و سازماندهی خشونت از این کشورها نیز به دیگران سرایت می‌کند. بنابراین، دولت‌های کارآمد و توانا هم برای پیشبرد توسعه و رفاه و هم برای مقابله با تروریسم و دیگر چالش‌های امنیتی، ضروری دانسته می‌شوند (Menocal, 2011: 1719).

به طور کلی، مشکلات دولت‌سازی در کشورهای تازه‌استقلال‌یافته شامل موارد زیر می‌شود که می‌توان آنها را به دو دسته‌ی مشکلات داخلی و خارجی تقسیم کرد: مسائل و مشکلاتی مانند عدم نفوذ سرزمینی، وجود مشکلات مرزی حل‌نشده با همسایگان، وجود بحران همبستگی و هویت ملی، ضعف نهادهای دمکراتیک، عدم وجود ثبات سیاسی، وجود ملی‌گرایی قومی، واگرایی‌ها و جدایی‌طلبی‌های قومی و غیره که از جمله چالش‌های داخلی کشورهای توسعه‌نیافته بر سر راه روند دولت ـ ملت‌سازی است. جنگ با همسایگان بر سر مناطق مرزی، اعمال نفوذ و دخالت کشورهای بزرگ نیز از جمله مشکلات خارجی در این عرصه هستند.

در مورد شاخص‌های دولت‌سازی موفق باید گفت که محققان ایجاد برخی شرایط را نشانه‌ی توسعه‌یافتگی و شرط استمرار دولت‌های تازه‌تأسیس و در حال توسعه می‌دانند: یکپارچگی ملی و اعمال حاکمیت ملی در مرزهای کشور، گسترش نقش دولت و افزایش ظرفیت نظام سیاسی، رشد و توسعه‌ی اقتصادی، مشروعیت دولت و ساختارهای آن، دمکراسی سیاسی و وجود نهادهای دمکراتیک، فراهم کردن امکان رقابت سیاسی مسالمت-آمیز و توزیع مناسب قدرت سیاسی، توانایی حفظ ثبات سیاسی و وجود نهادهایی برای انتقال مسالمت‌آمیز قدرت (واینر، هانتینگتون، ۱۳۷۹). به طور کلی، باید گفت در مورد تحقق شرایط مذکور برای موفقیت فرآیند دولت‌سازی اجماع زیادی در بین محققان این عرصه وجود دارد و در بسیاری از منابع علمی دیگر به گونه‌های مختلف تکرار شده است. برای مثال، جیمز کلمن توسعه‌ی سیاسی که نتیجه‌ی دولت‌سازی موفق است

را اکتساب طرفیت سیاسی از سوی نظام سیاسی می‌داند (پای و همکاران، ۱۳۸۰: ۱۲۱). چارلز تیلی هم در مورد اعمال حاکمیت انحصاری دولت در قلمروی یک کشور می‌گوید: بنیان دولت‌سازی، متمرکز ساختن قوه‌ی قهریه در یک سرزمین مشخص و تحت تسلط درآوردن مراکز رقیب دارای ظرفیت قدرت می‌باشد (Bevir, 2007: 103).

رویکردهای نظری دولت‌سازی

رویکرد اول: جنگ و دولت‌سازی

مرور ادبیات دولت‌سازی نشان می‌دهد نظریه‌پردازان این حوزه بیش از هر عاملی بر نقش جنگ در پیدایش دولت‌های مدرن اولیه و تنوع در الگوهای اولیه‌ی دولت‌سازی تأکید دارند. همین طور واکاوی در این ادبیات مشخص می‌سازد که در میان این نظریه‌پردازان، بویژه نظریات اتو هینتز، چارلز تیلی، برین داونینگ، توماس ارتمن، مایکل مان و آنتونی گیدنز اهمیت بیشتری دارند. به رغم برخی اختلاف دیدگاه‌ها، تأکید همگی آنها بر نقش جنگ در پیدایش دولت به گونه‌ای است که می‌توان نظریه‌های آنها را متعلق به یک رهیافت نظری واحد دانست. از حیث زمانی تأکید بر نقش جنگ در دولت‌سازی را قبل از همه اتو هینتز مورد تأکید قرار داد و بنابراین نظریات او را باید منشأ نظری این دیدگاه در نظر گرفت. هینتز استدلال می‌کند که جنگ محرکه‌ی تاریخ است و به طور خاص عامل اصلی پیدایش دولت‌های مدرن اولیه به حساب می‌آید و همچنین موقعیت ژئوپلیتیک یا تهدیدات نظامی در تعیین نوع دولت‌سازی و سامان سیاسی دولت‌های در حال تأسیس نقش دارد.

همچنین ارتمن، از دیگر نظریه‌پردازانی که به نقش جنگ در دولت‌سازی می‌پردازد، بیان می‌کند که نه تنها خود جنگ، بلکه زمان ورود یک کشور به جنگ در روند دولت‌سازی بسیار مؤثر است. پویایی‌های درونی و بالقوه‌ی فئودالیسم به گونه‌ای بود که جدال‌های نظامی ویژگی بارز آن محسوب می‌شد؛ و از قرن ۱۶ به بعد انقلاب نظامی شکل گرفت، توپخانه‌ها توسعه یافتند و هزینه‌های جنگی افزایش یافتند که این پویایی‌های بالقوه را تشدید و بارور ساخت، به گونه‌ای که هزینه‌های جنگی می‌بایست از طریق مالیات‌ستانی فراهم می‌شدند که اتباع از پرداخت مالیات‌های مزبور سرباز می‌زدند و این به ایجاد ارتشی قوی منجر شد و پس از آن دستگاه اداری نیاز بود که این مالیات‌ها را جمع‌آوری کرده و اقتدار دولت مرکزی را بر پیرامون اِعمال کند. بدین گونه میان راه‌اندازی جنگ، گسترش فرآیند تأمین مالی و تشکیل دستگاه‌های اداری و اجرایی وابستگی ایجاد شده و اولین گونه‌ی دولت مدرن به عنوان محصول همین پیوند سر بر آورد (حاتمی، ۱۳۹۰: ۱۳-۲۳).

رویکرد دوم: تحلیل‌های اقتصادی و اجتماعی از دولت‌سازی

همچنین مرور ادبیات دولت‌سازی نشان می‌دهد علاوه بر نظریه‌هایی که دولت‌سازی را برآیندی از جنگ دیده‌اند، نظریه‌های دیگری نیز وجود داشته‌اند که دولت‌سازی را محصول تحولات نظام فئودالی یا به نوعی در ارتباط با آن دیده‌اند. با اختراع توپخانه، فرآیند تمرکز قدرت هموار شد و با پیشرفت اقتصاد پولی نهاد سرواژ در معرض زوال قرار گرفت و به رشد طبقه‌ی متوسط شهری کمک کرد که به عنوان رقیب بالقوه‌ی اشراف، نهادهای سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی فئودالی را از کار انداخت و بدین صورت به شکل‌گیری ساختارهای دولتی کمک کرد. در این میان، برخی مانند پری اندرسون، دولت مطلقه را نتیجه‌ی بحران‌های اجتماعی و اقتصادی نظام فئودالی، برخی مانند برتران بدیع و پی‌یر بیرن بوم آن را نتیجه‌ی بحران‌ها و پویایی‌های این نظام و برخی مانند امانوئل والرشتاین آن را نتیجه‌ی گذار از شیوه‌ی تولید فئودالی به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دانسته‌اند. والرشتاین میان سرمایه‌داری تجاری در حال رشد و تکوین دولت مطلقه رابطه برقرار کرد و انقلاب اقتصادی را به عنوان نخستین دلیل توسعه‌ی این دولت در نظر گرفت و از دولت مطلقه به عنوان نخستین شکل سیاسی سرمایه‌داری در حال رشد نام برد.

نظریه‌های برتران بدیع و پی‌یر بیرن بوم را نیز در این رهیافت از نظریه‌های دولت‌سازی قرار داده‌ایم. این بیش از هر چیز به این دلیل است که به باور آنها نیز دولت مطلقه از متن بحران‌های نظام فئودالی و برای حفظ انسجام اجتماعی آن نظام سر بر آورد. بر اساس آموزه‌های بدیع و بیرن بوم، دولت مطلقه ابداع اجتماعی منحصر به فردی بود که برای حل بحران‌های خاص جوامع اروپای غربی در نقطه‌ی زمانی مشخصی از تحولاتشان

شکل گرفته است (بدیع و بیرن بوم، ۱۳۸۷: ۱۰۶-۱۰۷). به رغم برخی تفاوت‌ها، هر سه‌ی این نظریه‌ها ظهور دولت مطلقه و عوامل مؤثر در پیدایش آن را به نوعی با تحولات فئودالیسم در ارتباط دیده‌اند و همین موضوع است که قرار دادن آنها در یک رهیافت نظری را توجیه می‌کند (حاتمی، ۱۳۹۰: ۲۳-۲۷).

به طور کلی این رهیافت از نظریه‌های دولت‌سازی، نخستین گونه‌ی دولت مدرن یعنی دولت مطلقه را نهادی تصور می‌کند که از متن بحران‌ها، پویایی‌ها و فروپاشی فئودالیسم سر بر آورد. گرچه این نظریه‌ها در مورد نوع رابطه‌ی دولت مطلقه با فئودالیسم اختلاف دیدگاه دارند، اما در هر حال پیدایش این دولت را با تحولات فئودالیسم در ارتباط دیده‌اند. همین طور درست است که این نسل از نظریه‌ها در مورد نوع رابطه‌ی دولت مطلقه با طبقات اجتماعی فاقد اجماع نظرند ـ چنانکه برخی دولت مدرن را کارگزار یک طبقه و لاجرم فاقد استقلال نسبی و برخی دولت مدرن را دارای استقلال نسبی از طبقات در نظر می‌گیرند ـ اما در هر حال تمامی آنها دولت مطلقه را در ارتباط یا حتی محصول نوعی منازعه‌ی طبقاتی دیده‌اند.

رویکرد سوم: تحلیل‌های فرهنگی از دولت‌سازی

سومین رهیافت نظری دولت‌سازی را می‌توان در قالب تحلیل‌های فرهنگی بررسی کرد. این نوع تحلیل در حوزه‌ی دولت‌سازی بیشتر در دهه‌ی ۱۹۹۰ مطرح و بسط داده شد. تا آنجا که به استفاده از تحلیل‌های فرهنگی در بحث دولت‌سازی مربوط می‌شود، استفاده از این شیوه‌ی تحلیل خود بخشی از فرآیندی است که از آن تحت عنوان "چرخش فرهنگی" در مطالعات علوم انسانی نام برده می‌شود (Steinmetz, 1999: 1-2) و نشانه‌های آن را می‌توان تا اندازه‌ای در انسان‌شناسی، تاریخ، مطالعات نوسازی و مطالعات انقلاب نیز دید.

اساس استدلال این است که دولت‌سازی‌های اولیه صرفاً نتیجه‌ی جنگ یا الزامات ژئوپلیتیک، بحران‌های نظام فئودالی یا الزامات ناشی از ظهور سرمایه‌داری نبوده، بلکه آموزه‌های نظری و عوامل فرهنگی در پیدایش آن نقش داشته است. در میان نظریه‌پردازان دولت، نظریه‌های اندرو وینسنت، جان نویل فیگیس و بویژه فیلیپ گروسکی اهمیت بیشتری دارند. گرچه در میان این نظریه‌پردازان برخی اختلاف دیدگاه‌ها وجود دارد، اما نزد آنها پیدایش دولت‌های مدرن در هر حال محصول تحولات نظری و فرهنگی دیده می‌شود و همین عامل دلیل قرار دادن آنها در رهیافت سوم نظریه‌های دولت‌سازی است (حاتمی، ۱۳۹۰: ۲۷-۴۰).

تا آنجا که به نظریات اندرو وینسنت مربوط می‌شود، نظریه‌های او بیش از هر چیز به این دلیل در رهیافت سوم نظریه‌های دولت‌سازی قرار می‌گیرد که او بیشتر بر ریشه‌های نظری در پیدایش دولت مطلقه تأکید نموده تا عوامل تجربی. وینسنت گرچه استدلال می‌کند برخی عوامل تجربی و بویژه "جنگ" در دولت‌سازی و پیدایش دولت مطلقه نقش داشته‌اند (وینسنت، ۱۳۷۱: ۸۲) اما "این عوامل تجربی فرآیند پیدایش دولت مطلقه را تنها شتاب بخشیده است" (وینسنت، ۱۳۷۱: ۸۳) به همین دلیل او در تحلیل نهایی استدلال می‌کند که آموزه‌های نظری نقش برجسته‌ای در تکوین دولت مطلقه داشته است. او می‌نویسد: بیشتر مورخان در بحث از دولت مطلقه بر عوامل تجربی تأکید کرده‌اند؛ اما من در این کتاب بر اجزا و عناصر نظری عمده‌ی تئوری دولت مطلقه تأکید خواهم کرد (وینسنت، ۱۳۷۱: ۸۴).

رویکرد چهارم: دولت‌سازی در جهان سوم

چنانکه اشاره شد، سه رهیافت نظری دولت‌سازی قبلی، همگی حوزه‌ی مطالعه‌ی خود را بر تکوین دولت‌های مدرن در قاره‌ی اروپا متمرکز کرده بودند و بحث از دولت‌سازی در دیگر قاره‌ها در این نظریه‌ها مطرح نبود؛ اما به تدریج از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۸۰ مطالعاتی در حوزه‌ی دولت‌سازی سر بر آوردند که حوزه‌ی مطالعاتی‌شان را دولت‌سازی در کشورهای جهان سوم تعریف کردند. این ادبیات دو هدف کلی را دنبال می‌کرد. هدف اول این بود تا فرآیند دولت‌سازی در کشورهای جهان سوم با کشورهای غربی به صورت تطبیقی بررسی شوند. هدف دوم معطوف به بررسی تطبیقی فرآیند دولت‌سازی در میان خود کشورهای جهان سوم بود. مطالعات *کاسفیر*، *مزروعی*، *کالگی*، *جکسون و روسبرگ*، *میگدال*، *یانگ*، و

ایوانس در این میان برجسته‌تر بودند (Kasfir, 1984; Mazrui, 1986; Calleghy, 1988; Jackson and Rosberg, 1986; Migdal, 1988; Young, 1994; Evans, 1989). اصلی‌ترین موضوعاتی که برخی از این مطالعات در بررسی تطبیقی دولت‌سازی در کشورهای اروپایی و جهان سوم بر آن تأکید می‌کردند، نقش مهم و حیاتی جنگ در فرآیند دولت‌سازی در اروپا و عدم نقش گسترده‌ی آن در کشورهای جهان سوم بود. چنانکه میگدال استدلال می‌کرد، دولت‌های جهان سوم در مقطع زمانی پس از جنگ جهانی دوم تکوین یافته‌اند؛ یعنی زمانی که وجود قواعد بین‌المللی مانند عدم مداخله و احترام به حاکمیت ملی دیگر کشورها یک اصل تقریباً پذیرفته‌شده محسوب می‌شد (Migdal, 1988).

در زمان تکوین دولت‌های مدرن اولیه در اروپا اگر ماشین دولتی به اندازه‌ی کافی قوی نبود آن دولت فرو می‌پاشید؛ اما پس از جنگ جهانی دوم، قواعد بین‌المللی موجود، موجودیت دولت‌های ضعیف را کمابیش تضمین می‌کرد (Jackson and Rosberg, 1986). همین طور استدلال شد دولت‌های مدرن اولیه در اروپا قادر بودند مرزهای سرزمینی‌شان را خودشان تعریف کنند، اما دولت‌های جهان سوم با مرزهای بی‌حساب و کتاب از پیش تعیین‌شده مواجه بودند (Mazrui, 1986; Calleghy, 1988; Migdal, 1988; Kasfir, 1984)؛ چنانکه یک بررسی نشان می‌دهد در حدود ۴۳ درصد از مرزهای کشورهای قاره‌ی آفریقا از خطوط صاف و مستقیمی تشکیل شده است (Herbst, 2005: 75). این بدان معناست که این مرزها توسط انسان‌ها بر روی نقشه ترسیم و بر مختصات جغرافیایی دولت تحمیل شده‌اند. همین طور به زعم برخی، در حالی که دولت‌سازان در اروپا با جوامع همگونی مواجه بودند که بر اساس طبقه یا منافع اقتصادی نظم‌یافته بودند، نخبگان دولتی در دوره‌ی پسااستعماری در کشورهای جهان سوم با جوامع ناهمگنی مواجه بودند که بر اساس قومیت، زبان، قبیله، ایل و طایفه از هم گسیخته بودند. در حالی که همین ساختار طبقاتی در حال ظهور در جوامع اروپایی، توسعه‌ی دولت را تسهیل و جایگاه نخبگان را نیز تحکیم نمود، در کشورهای جهان سوم دولت‌سازان با شرایطی رو به رو شدند که آنها را مجبور می‌کرد صرفاً برای ماندن در قدرت تلاش کنند (Migdal, 1988). به عبارت دیگر، بخش عمده‌ی تلاش نخبگان معطوف به سر پا نگه داشتن خودشان بود. به طوری که مان در جایی استدلال کرده است نخبگان دولتی در کشورهای جهان سوم به دلیل ناتوانی در ایجاد ساختارهای اداری دولتی کارآمد که عامل توسعه‌ی قدرت زیرساختاری محسوب می‌شود، اساساً بر قدرت استبدادی خودشان تکیه داشته‌اند (Mann, 1986: 511). همین طور استدلال می‌شود در حالی که در اروپا دولت‌های مطلقه از متن نظام فئودالی سر بر آوردند، فئودالیسم به استثنای ژاپن، در سایر کشورهای شرقی تا حد زیادی غائب بود. به جای آن دولت‌های جهان سوم تا اندازه‌ی زیادی از ساخت اجتماعی سر بر آوردند که مبتنی بر نظام اربابی و رعیتی با ویژگی‌های خاص و زیست عشیره‌ای و قبیله‌ای بود. به تدریج مطالعات دیگری سر بر آوردند که تلاش می‌کردند عواملی را شناسایی کنند که بر تنوع و تکثر الگوهای دولت‌سازی در میان کشورهای جهان سوم تأکید می‌کرد. در این میان بویژه مطلعات کالگی و میگدال برجسته‌تر بودند (حاتمی، ۱۳۹۰: ۳۳-۳۵).

مطالعات دولت‌سازی در ایران نیز در دهه‌های اخیر مورد توجه قرار گرفته‌اند. در این میان بویژه مطالعات *حسین سیف‌زاده*، *احمد نقیب‌زاده*، *حسین بشیریه* و *حمید احمدی* برجسته‌ترند (لمبتون، ۱۳۷۹). سیف‌زاده با نگاهی آسیب‌شناختی استدلال می‌کند دولت در ایران پس از انقلاب دچار تداخل کارکردی است. به زعم وی، در حالی که عموماً کارکرد ملت ـ دولت ایجاد امنیت و قدرت در نظر گرفته می‌شود، دولت مدرن در ایران درگیر کارکردهای امتی شده است (سیف‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۵۰-۱۴۹). نقیب‌زاده بیشتر بر مطالعات تطبیقی دولت‌سازی در ایران و اروپا متمرکز شده است. از دید او، شرایط تاریخی متفاوت، مبانی مشروعیت متمایز و شیوه‌های گوناگون دولت‌سازی و ملت‌سازی عواملی دیده می‌شوند که از طریق آنها این مطالعات تطبیقی صورت‌بندی می‌شوند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۸۳-۱۸۰). بشیریه بیشتر بر منشأ و کارکردهای دولت مدرن در ایران تأکید نموده است. او بدون آنکه به استنتاج منطقی دولت مطلقه در ایران از انقلاب مشروطه باور داشته باشد، استدلال می‌کند که تکوین دولت مطلقه در ایران تحت تأثیر خواست‌های تحقق‌نیافته‌ی این انقلاب و برخی شورش‌های محلی بوده است (بشیریه، ۱۳۷۸: ۷۲-۷۱). مباحث حمید احمدی نیز بیشتر بر رابطه‌ی دولت مدرن با قومیت‌ها متمرکز بوده است (احمدی، ۱۳۸۶: ۴۱۲-۳۶۳).

نتیجه‌گیری

دسته‌بندی فوق از رویکردهای نظری، علاوه بر انسجام‌بخشی تئوریک به نظریه‌های دولت‌سازی، زمینه را فراهم می‌سازد تا گام را فراتر نهاده و کاستی‌های هر یک از رویکردهای مذکور را شناسایی کنیم. حداقل تا آنجا که به رویکردهای نظری اول، دوم و سوم مربوط می‌شود کاستی عمده‌ی این نظریه‌ها تک‌علت‌نگری دیده شد که بر مطالعات آنها تفوق داشت. باید پذیرفت اگر ما در ادبیات دولت‌سازی غرب با عوامل متکثر و متعددی مواجه‌ایم که در پیدایش دولت مدرن اولیه مؤثر بوده‌اند، این بدان معناست که ما در نهایت با یک پدیده‌ی واحد، اما با علل متکثر مواجه‌ایم. بدین سان، موضوع مهمی که در اینجا مطرح است این است که نشان داده شود این عوامل متکثر چگونه در ارتباط با هم و نه به صورت مجزا به تکوین این پدیده‌ی واحد (دولت مدرن اولیه) انجامیده است. بنابراین، وانهادن شیوه‌ی تحلیل تک‌علتی و توسل به شیوه‌های چندعلتی در نظریه‌های دولت‌سازی، اصلی ضروری در مطالعات آتی دیده شد.

آسیب‌شناسی اصلی رویکرد نظری چهارم بیشتر مربوط به موضوعاتی است که در ادبیات دولت‌سازی در کشورهای جهان سوم یا غائبند یا به صورت ناقص به آنها پرداخته شده است. در این میان، نخستین موضوع، تأمل در جابه‌جایی نقش ارتش در فرآیند دولت‌سازی در کشورهای اروپایی و جهان سوم است. این جابه‌جایی به معنای نقش نظامیان در پیدایش دولت‌های اروپایی، اما نقش آنها در تداوم نظام سیاسی در کشورهای جهان سوم است. موضوع بعدی، تأخر زمانی تکوین دولت‌های مدرن در کشورهای جهان سوم بوده است. بیشتر این دولت‌ها بعد از جنگ جهانی دوم پدید آمدند و از این حیث نوپا محسوب می‌شدند. این تأخر زمانی، می‌تواند برای این دسته از کشورها هم چالش و هم فرصت دیده شود. همین طور، بررسی تطبیقی میان‌قاره‌ای دولت‌سازی و ملت‌سازی در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین در ادبیات مربوطه غائب است. موضوع مهم بعدی، ضرورت دسته‌بندی و ترسیم رویکردهای نظری جداگانه و اختصاصی برای کشورهای جهان سوم و تمرکز بر چرایی تفوق‌گونه‌ی نظامی و پاتریمونیال نظام‌های سیاسی در این کشورها در مطالعات آتی است. نکته‌ی آخر هم اینکه تجارب دولت‌سازی در کشورهای جهان سوم نشان می‌دهد تأثیر عواملی مانند جنگ، بحران‌های اجتماعی و اقتصادی فئودالیسم و اصلاحات پروتستانی یعنی به ترتیب موضوعات مورد تأکید رویکردهای سه‌گانه‌ی دولت‌سازی، در پیدایش دولت‌های جهان سوم با چالش‌های جدی رو به روست (حاتمی، ۱۳۹۰: ۳۶-۳۸). تاریخ بر اساس الگو، منطق و طرح تحول واحدی حرکت نمی‌کند و بنابراین منطق تحول دولت‌های سنتی به مدرن در کشورهای غربی و جهان سوم از بسیاری جهات از هم متمایز می‌شوند.

منابع

ابریشمی، عبدالله (۱۳۷۰) مبانی فرهنگی دولت، تهران، مولف، چاپ اول.

احمدی، حمید (۱۳۸۶) "دولت مدرن و اقوام ایرانی"، در: دولت مدرن در ایران، تألیف افضلی و دیگران، قم: انتشارات مفید.

اسکینر، کوئنتین؛ و دیگران (۱۳۸۱) فلسفه‌ی سیاسی معاصر (دولت و جامعه)، ترجمه‌ی موسی اکرمی، تهران، وزارت امورخارجه، تهران، چاپ اول.

باربر، جیمز؛ و اسمیت، مایکل (۱۳۷۴) ماهیت سیاست‌گذاری خارجی در دنیای وابستگی متقابل کشورها، ترجمه‌ی حسین سیف‌زاده، تهران، نشر قومس، چاپ دوم.

بدیع، برتران و پی‌یر بیرن بوم (۱۳۸۷)، جامعه‌شناسی دولت، ترجمه‌ی احمد نقیب‌زاده، تهران: قومس.

بشیریه، حسین (۱۳۷۸) جامعه‌ی مدنی و توسعه‌ی سیاسی در ایران، تهران: علوم نوین.

پای، لوسین دابلیو و همکاران (۱۳۸۰) بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه‌ی سیاسی، ترجمه‌ی غلامرضا خواجه سروی، تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.

پوجی، جانفرانکو (۱۳۷۷) تکوین دولت مدرن درآمدی جامعه‌شناختی، ترجمه‌ی بهزاد باشی، تهران، نشر آگه، چاپ اول.

پورعزت، علی‌اصغر و غزاله طاهری عطار (۱۳۸۵ الف) "مبانی استقرار و توسعه‌ی دولت هوشمند"، فرهنگ مدیریت، شماره‌ی ۱۳، صص. ۱۳۱-۱۵۰.

پورعزت، علی‌اصغر و غزاله طاهری عطار (۱۳۸۵ ب) "بررسی دلایل فروپاشی حکومت و تمدن باستانی هخامنشیان"، پژوهش حقوق و سیاست (ویژه‌ی سیاست و روابط بین‌الملل)، شماره‌ی ۲۱، صص. ۷۹-۱۱۸.

جمالی، حسین (۱۳۸۰) تاریخ و اصول روابط بین‌الملل، تهران، نشر نمایندگی ولی فقیه در سپاه، چاپ اول.

حاتمی، عباس (۱۳۹۰) "نظریه‌های مختلف دولت‌سازی؛ به سوی چارچوب‌بندی نظری"، پژوهشنامه‌ی علوم سیاسی، سال ششم، صص ۴۴-۷.

حیدری‌فر، محمدرئوف (۱۳۸۹) "نقش و جایگاه سرزمین در عرصه‌ی روابط بین‌الملل"، فصلنامه‌ی سیاست خارجی، وزارت امورخارجه، سال ۲۴.

سجادپور، محمدکاظم (۱۳۸۲) جهانی‌شدن: برداشت‌ها و پیامدها، تهران، وزارت امورخارجه، چاپ دوم.

سلیمی، حسین (۱۳۸۴) نظریه‌های گوناگون درباره‌ی جهانی‌شدن، تهران، سمت، چاپ اول.

سیف‌زاده، حسین (۱۳۸۶) "نگاه جامعه‌شناختی به ساخت دولت در جمهوری اسلامی" در: دولت مدرن در ایران، تألیف افضلی و دیگران، قم: انتشارات مفید.

شجاعی زند، علی‌رضا (۱۳۷۶) مشروعیت دینی و اقتدار سیاسی دین؛ تهران، تبیان، چاپ اول.

شوالیه، ژاک (۱۳۷۸) دولت قانونمند، ترجمه‌ی حمیدرضا ملک‌محمدی، تهران، نشر دادگستر، چاپ اول.

طاهری عطار، غزاله (۱۳۸۹) الگوی ملت‌سازی در پرتوی حکمرانی خوب، رساله‌ی دکتری چاپ‌نشده، دانشکده‌ی مدیریت و حسابداری، دانشگاه علامه طباطبایی.

عالم، عبدالرحمان (۱۳۸۴) بنیادهای علم سیاست، تهران، نشر نی، چاپ سیزدهم.

قوام، عبدالعلی (۱۳۷۲) اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، تهران، سمت، چاپ دوم.

قوام، عبدالعلی و افشین زرگر (۱۳۸۸) دولت‌سازی، ملت‌سازی و نظریه‌ی روابط بین‌الملل، تهران: دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران.

کلارک، یان (۱۳۸۲) جهانی‌شدن و نظریه‌ی روابط بین‌الملل، ترجمه‌ی فرامرز تقی‌لو، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول.
گریفیتس، مارتین (۱۳۹۰) دانشنامه‌ی روابط بین‌الملل و سیاست جهان، ترجمه‌ی علیرضا طیب، تهران: نشر نی، چاپ دوم.

لمبتون، آن (۱۳۷۹) نظریه‌ی دولت در ایران، ترجمه‌ی چنگیز پهلوان، تهران: گیو.

نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۶) "مطالعه‌ی تطبیقی تحول دولت در غرب و ایران"، در: دولت مدرن در ایران، تألیف افضلی و دیگران، قم: انتشارات مفید.

واینر، مایرون و ساموئل هانتینگتون (۱۳۷۹) درک توسعه‌ی سیاسی، ترجمه‌ی پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.

ونت، الکساندر (۱۳۸۴) نظریه‌ی اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه‌ی حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول.
وینسنت، اندرو (۱۳۷۱) نظریه‌های دولت، ترجمه‌ی حسین بشیریه، تهران: نی.

Adams, J (2005) The Familial State: Ruling Families and Merchant Capitalism in Early Modern Europe, (NewYork: Cornell University Press).

Aguwa, Jude c (1997) “Religious Conflict in Nigeria: Impact on Nation Building”, Dialectical Anthropology, No. 22, pp. 335-351.

Anderson, Benedict (1997) Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism, London, Verso.

Bendix, Reinhard (1996) Nation-Building and Citizenship: Studies of Our Changing Social Order, Transaction Publishers.

Bevier, Mark (2007) Encyclopedia of Governance, London, Sage Reference Publication.

Bornman, Alirea (2006) “National Symbols and Nation-building in the Post-Apartheid South Africa”, International Journal of Intercultural Relations, No. 30, pp. 383-399.

Boulding, Kenneth (1956) General System Thinking, Skeleton of Science, in Peter p. Schoderbek (ed.), Management System, John Willy & Sons. 1971.

Calleghy, Thomas (1988) The state and the Development of Capitalism in Africa: Theoretical, Historical and Comparative Reflection, in: Precarious Balance: State and Society in Africa, Ed, D. Rotchild, Boulder: West view Press.

Camara, Mohamed Saliou (2007) “Nation Building and the Politics of Islamic Internationalism in Guinea: Toward and Understanding of Muslims’ Experience of Globalization in Africa”, Cont Islam, No. 1, pp. 155-172.

Caviedes, Alexander (2003) “The Role of Language in Nation-Building within the European Union”, Dialectical Anthropology, No. 27, pp. 249-268.

Connor, Walker (1972) “Nation-Building or Nation-Destroying?”, World Politics, 24(3): 319-355.

Deutsch, Karl Wolfgang (1963) “Nation-Building and National Development: Some Issues for Political Research”, in Karl Deusch and William Foltz, eds., Nationbuilding (New York: Atherton).

Dinnen, S (2006) Nation-Building Concepts Paper, Draft Paper for AusAID.

Evans, p (1989) Predatory, Developmental and Other Apparatues: A Comparative Political Econoy on the Thirld World, Sociological Forum, Vol. 4, No. 4, pp. 561-587.

Hailemariam. Chefena; Kroon, Sjaak & Walters, Joel (1999) “Multilingualism and Nation Building: Language and Education in Eritrea”, Journal of Multilingual and Multicultural Development, 20(6), 475-93.

Hamburg, David (2002) “preventing War Through Nation-Building: A Self-Interested Approach to Peace”, Negotiation Journal, pp. 385-389, October 2002.

Hameiri, Shahar (2009) "Capacity and its Fallacies: International State Building as State Transformation", Millennium: Journal of International Studies, Vol.38, No.1.

Hippel, Karin von (2000) “Democracy by Force: A Renewed Commitment to Nation Building”, The Washington Quarterly, 23(1), 95-112.

Hippler, Jochen (2005) Nation-building: A Key Concept for Peaceful Conflict Transformation?, Pluto Press.

Herbst, J (2005) State and Power in Africa, (Princeton: Princeton University Press).

Jackson, R. H & C. G. Rosberg (1986) Why Africa Weak State Persist: The Emprical and Juridical in: Statehood, State and Development in Africa, Ed. A. Kohli, (Princeton: Princeton University Press).

Jenekins, Richard (199) Social Identity, London, Routledge.

Kamrava, Mehran (2001) "State-Building in Azerbaijan: The Search for Consolidation", Middle East Journal, Vol.55, No.2, Spring.

Kasfir, Nelson (1984) State and Class in Africa (London: Cass Press).

Mann, Michael (1986) The source of social power, (Cambridge: Cambridge University Press).

Mazrui, Ali (1986) The triple Heritage of the State in Africa, in: State in Global Perspective, Ed, Kazancigil, A. (Great Britain: Blackmore).

Menocal, Alina Rocha (2011) "State Building for Peace: a New Paradigm for International Engagement in Post-Conflict fragile States?" Third World Quarterly, Vol. 32, No. 10.

Migdal, J. S (1988) Strong society and Weak State (Princeton: Princeton University Press).

Migdal, S, Joel (2004) "State Building and the Non-Nation-State", Journal of International Affairs, vol. 58, no. 1. Fall.

Sheth, D. L (1989) State, Nation and Ethnicity: Experience of Third World Countries, Economic and Political Weekly, 24(12): 619-626.

Smith, Anthony D (1991) National Identity, London, Penguin.

Steinmetz, G (1999) State and Culture (New York: Cornel University press).

Tsygankov, Andrei P (2007) "Modern at last? Variety of Weak States in the Post-Soviet World", Communist and Post-Communist Studies 40.

Young, C (1994) The African Colonial State in Comparative Perspective, (New Haven: Yale University Press).